

## جلسه ۸: فصل سوم: تغایر مفهوم وجود و ماهیت

ص ۱۲

۰۰:۲۳

تمه ی بحث گذشته: مرحوم صدرای نهائیا قائل به اشتراک لفظی خواهد شد.

الفصل الثالث: فی أن الوجود زائد علی الماهیة عارض له بمعنی أن المفهوم من أحدهما غیر المفهوم من الآخر فللعقل أن یجرد الماهیة و هی ما یقال فی جواب ما هو عن الوجود فیعتبرها وحدها فیعقلها ثم یصفها بالوجود و هو معنی العروض فلیس الوجود عینا للماهیة و لا جزءا له

قبل از این که وارد فصل سوم شویم این نکته شایان ذکر است که بحث قبلی که بحث اشتراک معنوی وجود بود گفتیم آخرین بحث صدرای شیرازی در اسفار ۹۹/۱ قائل به این خواهد شد که بحث وجود به نحو اشتراک لفظی هست. و اگر این اشتراک لفظی معنا بشود همین می شود دلیل برای وحدت شخصیه ی وجود عارض. وقتی اشتراک لفظی شد یعنی ما اگر به موجودات امکانی موجود استعمال می کنیم از باب مجاز و توسع است. از باب حقیقت نیست. وجود فقط وجود در ذات اقدس پروردگار به نحو حقیقت و اسناد بالذات استعمال می شود. در دیگر موجودات به نحو مجاز خواهد. «کل ما فی الوجود وهم او خیال / او عکوس فی المرایا او ظلال». این ها همه نمود حضرت حق هستند. نه این که وجودی داشته باشند. این را توجه بفرمایید.

علاوه بر این که موجود وقتی استعمال می شود، چون موجود اسم مفعول است و اسم مفعول هم از انواع مشتقات به حساب می آید. حالا در بحث های نحوی دو مبنا هست در مورد اسم مشتق. که آیا مبدا باید در اسم مشتق متحقق باشد؛ یا این که همین مبدا در اسم مشتق مرتبط باشد کافی است. بعضی ها قائل شده اند که در اسم مشتق مبدا یعنی مقصد. وقتی می گوییم موجود یعنی مبدا موجود که وجود باشد به نحو مصدر و مبدا، باید متحقق باشد. لذا اگر به موجودات می گوییم موجودات یعنی این ها وجود حقیقتا درشان متحقق است.

ولی بعضی ها قائل شده اند، مثل سید صمد، که همین مبدا در اسم مشتق مرتبط باشد کافی است. یعنی دیگر نیاز به تحقیق نیست. ما اگر به موجودات انسانی می گوییم موجود یعنی وجود حضرت حق با این ها مرتبط است. ولی این ها خودشان بهره ای از وجود ندارند. مثل لام... اسم فاعل است مشتقات است. لب که مبداءش است مرتبط با لب است. متحقق در او نیست. لب: شیر فروش فقط این مبدا با آن مرتبط است. نه این که لب در آن متحقق باشد. موجودات امکانی هم اگر می گوییم موجود از این باب است. در آیات قرآن یا در روایات هم اگر استعمال شده است این اسم مشتق از این جهت است که مقصد و مبدا مرتبط با این اسم مشتق هست. نه این که متحقق در اسم مشتق باشند. لذا این وحدت شخصیه وجود اثبات خواهد شد که ما یک وجود بیشتر نداریم که ذات اقدس پروردگار عالم است و همه ی این ها ظهورات و نور وجود اند. الله نور السماوات و الارض. چنان چه در آیات قرآن وقتی شما تفحص می کنید، می بینید تمام این اوصاف وجود هم که برای حضرت حق آمده است کمالات وجودی که برای حضرت حق آمده است محلا به الف و لام است. هو العلیم الکبیر، هو القدیر، هو العزیز، و می دانیم که مسند محلا به الف و لام افاده ی حصر می کند. یعنی تنها کسی که عزت و حکمت دارد خداست. وقتی اوصاف وجود و کمالات وجود برای حضرت حق شد، لذا خود وجود هم برای حضرت حق است. اگر وجود در جاهای دیگر سریان داشت، اوصاف وجود هم باید آن جا سریان پیدا بکند.

این لم یلد و لم یولد بعدا می آید معنای خاصی برای ما پیدا می کند. یعنی خداوند نزائیده، وجود از خداوند زایل نشده است. این همان وحدت شخصیه وجود است. خداوند وجود ازش زایش نشده است. فقط وجود بحت منحصر در ذات اقدس پروردگار عالم است. این در تنه ی بحث گذشته .

[پاسخ به یکی از حضار:] در بدایه این طور است. در نهاییه هم حرف هایش حضرت علامه در لفافه بیان کرده است. تصریح نکرده است. باید بدایه شناس و نهاییه شناس باشد آدم تا بتواند آن ها را تدریس بکند و ظرایف و طرایف بحث را بیرون بکشد. آن زمانی که حضرت علامه همین بدایه و نهاییه را می خواستند در حوزه بیاورند شهریه اش را حرام کردند. دیگر اگر می خواستند این بحث ها را بیاورند دیگر مهدور الدم بودند. لذا ایشان خیلی با ظرافت قلم زده است. مخصوصا در نهاییه. خیلی بحث های عرفانی از لابلای نهاییه ... می شود.

فلسفه گفتیم ... علامه طباطبایی قائل هستند که اگر کسی به کنه مباحث فلسفی برسد همان عرفان خواهد بود. صدرای شیرازی اگر اسفارش را نوشت ناظر به عرفان بود. همان عرفان را برهانی کرد. وحدت شخصیه عارف را برهانی کرد. جای تا جای اسفار از این بحث وحدت شخصیه گرفته بیان آورده و مطلب آورده؛ لذا برهان مساوق با عرفان است. اگر کسی به کنه مباحث برسد.

۷:۱۵

فصل سوم: مفهوم وجود غیر از مفهوم ماهیت است.

### الفصل الثالث: فی أن الوجود زائد علی الماهیه عارض له

بحث فصل ثالث این است که مفهوم وجود مغایر با مفهوم ماهیت است. لذا اگر در مورد وجود هم داریم بحث می کنیم به حمل اولی خواهد بود. در مورد مفهومش داریم بحث می کنیم.

این جا دو قول است: بعضی ها قائل شده اند که مفهوم وجود مغایر با مفهوم ماهیت نیست. وجود در مورد هستی بحث می کند و ماهیت در مورد چیستی شیء. مثل الانسان موجود: مفهوم انسان غیر از مفهوم وجود است بالبداهه (خیلی از مسائل فلسفی بدیهی است برای انسان. ولی بعضی ها به خاطراین که دچار شبهه شدند، درک بدیهیات هم برایشان مقدور نشد).

این بحث هم متفرع بر بحث گذشته است. یعنی اگر قائل به اشتراک لفظی وجود شدیم، یعنی وجود در هر ماهیت بالمعنی الاعمی به معنای همان ماهیت است، که اشعری قائل بودند، در این بحث هم بین مفهوم وجود و مفهوم ماهیت تغایری نمی بینند؛ به خاطر این که معنای وجود مندرک در ماهیات است. لذا تغایری بین مفهوم وجود و مفهوم ماهیت نخواهد بود. کسانی که قائل به اشتراک معنوی وجود شدند که وجود یک معنای واحد می دهد و ماهیات متعدد می شوند این جا قائل به این شدند که بین مفهوم وجود و مفهوم ماهیت تغایر است. پس این بحث متفرع بر بحث سابق است.

را خریداری نمایید.

اما این تغایر مفهوم وجود و ماهیت در چه موطنی است برای ما. اگر بخواهیم کلی بحث بکنیم، ما این بحث وجود و ماهیت را در سه ساعت می توانیم بحث بکنیم. این خیلی بحث مهمی است که متأسفانه بعضی از آقایان برایشان حل نشد و اشکالات متعددی بر متن نهاییه دارند.

وجود و ماهیت اگر در ساحت عالم خارج بحث بشود این ها با هم مغایرت ندارند. بلکه وجود متحد با ماهیت است. یعنی وجود و ماهیت به یک وجود در عالم خارج موجود هستند. این ها با هم اتحاد دارند. فرق هم هست بین اتحاد و وحدت. وجود با ماهیت وحدت ندارند. وحدت یعنی عینیت. اتحاد یعنی آن وجه ثنویت هم در آن لحاظ بشود. بالاخره وجود و ماهیت دو ساحت جداگانه ی از هم هستند. یعنی ما وقتی مفهوم وجود و مفهوم ماهیت را بخواهیم از یک موجود خارجی انتزاع بکنیم، در بحث های اصالت وجود بعدا بحث خواهیم کرد، از حیث اشتراکی این شیء مفهوم وجود انتزاع می شود؛ چون این وجود هم در این شیء هست هم در موجودات دیگر. حیث اشتراکی می شود باعث انتزاع مفهوم وجود. و حیث اختصاصی این شیء خارجی می شود منشا انتزاع ماهیات. که مثلا انسان هست و شجر و حجر و فلک و ملک نیست. پس مفهوم وجود و ماهیت دو حیث مختلف هستند. یکی حیث اشتراکی است که همان وجود باشد و یکی حیث اختصاصی که ماهیت باشد. ولی در عالم خارج این ها اتحاد مصداقی دارند. اتحاد دارند. یعنی وجه ثنویتشان هم باید لحاظ بشود. نه این که وحدت داشته باشند. هیچ وقت ماهیت عین وجود نیست. اتحاد دارند در عالم خارج.

اما وجود و ماهیت در ساحت ذهن. آیا این ها با هم مغایرت دارند یا اتحاد. باید بگوییم که در عالم ذهن نیز وجود و ماهیت با هم اتحاد دارند. یعنی شما وقتی ماهیت را تصور کردی، باز هم آن جا ماهیت متصف به وجود ذهنی است. در عالم خارج ماهیت متحد با وجود خارجی است. ولی همین ماهیت انسانی که در ذهن انسان است، این ماهیت اتحاد با وجود ذهنی دارد. اگر وجود ذهنی نباشد، این نمود هم نخواهد بود.

«لطفا پیش از مطالعه جزوه ممنوع می باشد.»  
پس بعضی ها گفتند این ... ناظر به عالم ذهن بحث می کند چنان چه بعضی ها قید که می زنند می گویند این تغایر بین مفهوم وجود و ماهیت در عالم ذهن است، خود حضرت علامه طباطبایی در نهاییه ص ۲۰ می فرمایند: فلا تنافی اتحاد الماهیه و الوجود خارجا و ذهنا، یعنی در عالم ذهن هم این ها با هم اتحاد دارند، این جا می گوید تغایر

دارند، لذا این ها با هم تهافت دارند؛ باید عرض بکنیم که نه، این جا سه ساحت مراد ما است. در عالم خارج ماهیت با وجود خارجی اتحاد دارد. این یک. در ساحت ذهن ماهیت با وجود ذهنی اتحاد دارد، این دو. و یک ساحت فوق ذهن داریم که در مرتبه ی فوق ذهن مفهوم وجود با مفهوم ماهیت متغایر است. یعنی با تامل ذهنی ما وقتی این دو مفهوم را نگاه می کنیم می بینیم این ها با هم متغایر هستند. ولی به نگاه بسیط حتی در ذهن هم این ها با هم متحد هستند. یک تامل و یک کنکاش ذهنی می خواهد تا این دو مفهوم از هم مجرد بکند. این بحث ما پس در ساحت مرتبه ی فوق ذهن است.

اگر بعضی ها گرفته اند قید زده اند در ذهن این ها با هم متغایر هستند، بعدا این باعث می شود که در نهاییه وقتی بحث می کنند بگویند حرف حضرت علامه این ها با هم تغایر دارند. این جا گفت در عالم ذهن با هم متغایر هستند. آن جا می گوید در عالم ذهن این ها متحد هستند. این جا ساحت ساحت فوق ذهن است. یعنی با کنکاش ذهنی و تامل ذهنی شما مفهوم وجود را از مفهوم ماهیت می گیرید و سوا می کنید. خود ذهن این جا باید یک کارکردی داشته باشد. نه این که ذهن تامل و کنکاش نکند و در آن ساحت خود ماهیت هم دوباره متحد با وجود ذهنی است.

پس اصل مطلب این شد (یعنی خوب بود عبارت این نحو می آمد): ان المفهوم من احدهما غیر المفهوم الآخر که این اصل باشد. چون لبّ این بحث در مورد تغایر مفهومی ماهیت با مفهوم وجود بحث می کند در مرتبه ی فوق ذهن. یکی از نتایج این تغایر این خواهد شد که می تواند وجود بر ماهیت عارض شود. یعنی حمل شود. در حمل هم خواندیم در منطق هر حملی در آن تغایر ما و اتحاد ما ماخوذ شده است. اتحاد دارند این وجود و ماهیت در عالم خارج و در مرتبه ی ذهن. تغایر دارند با هم در مرتبه ی فوق ذهن. لذا می توانیم وجود را بر ماهیات حمل بکنیم. مثلا بگوییم انسان موجود. که این جا وجود عارض بر ماهیت شد.

پس این فرع مسئله است. اصل مسئله این است که تغایر مفهوم بین وجود و ماهیت است. یکی از نتایج بحث این خواهد شد که ما می توانیم وجود را عارض بر ماهیت لحاظ بکنیم و در حمل هم تغایر حتما ماخوذ شده است.

« هر گونه کپی و انتشار

«لطفا پیش از مطالعه جزوه ممنوع می باشد.»

را خریداری نمایید.»



همین الان که ما داریم بحث می کنیم در مرتبه ی فوق ذهن داریم بحث می کنیم. مفهوم وجود و ماهیت را از هم مغایر می گوییم مرتبه ی فوق ذهن است. با یک کنکاش علمی ما این دو ساحت را از هم جدا می کنیم.

ماهیت و وجود در خارج عینتی ندارند؛ اتحاد دارند. به خاطر این که حیث این ها با هم فرق می کند. علاوه بر این که ما قائل به اصالت وجود و اعتباریت ماهیت هستیم. وقتی اصالت داشت، آن اعتباریت هیچ وقت نمی توانند با هم عینیت داشته باشند. این هم یک نکته است. حرف بلند آخر ما این است که اصلا در عالم خارج چیزی به نام ماهیت نداریم که این ها با هم اتحاد داشته باشند. اصلا سالبه به انتفای موضوع است. این حرف بلند ما در بحث آینده بود که اصالت وجود و اعتباریت ماهیت باید به این جا برسد.

پس فرع بحث ما این شد که وجود عارض بر ماهیت است. چرا که تغایر مفهومی با آن دارد. اما اگر این هم بخواهیم مورد کنکاش علمی قرار بدهیم باز هم این حرف حرف تسامحی است: بگوییم وجود عارض بر ماهیت است؛ بلکه این بنابر عکس الحمل باید باشد. یعنی وقتی می گوییم انسان موجود که وجود را عارض بر ماهیت می کنیم. خود حضرت علامه در نهاییه می گوید همه ی این قضایایی که در فلسفه بحث می شود از باب عکس الحمل است. یعنی باید بگوییم الموجود انسان. این موجود خاص انسان است. این موجود خاص شجر است. چون چیزی که در عالم خارج هست مراتب وجود است. بعدا ماهیت را ما به واسطه ی مراتب وجود انتزاع می کنیم. اینی که ما گفتیم در معقولات ثانویه اولی در معقول اولی و معقول ثانوی بعدا حرف آخری که می زنیم اصلا معقولات اولی اول مباحث فلسفی هستند. ما اول وجود را درک می کنیم و بعدا ماهیت را به تبع وجود. چون اگر وجودی نباشد نمودی از وجود نیست و ماهیت چیزی جز نمود وجود نیست. پس به نگاه ادق نه این که وجود عارض بر ماهیت بشود. بلکه ماهیت عارض بر وجود است. حمل بر وجود می شود. می گوییم الموجود هذا الموجود انسان. هذا الموجود شجر. ولی از باب عکس الحمل تسامحی می گوییم انسان موجود.

« هر گونه کپی و انتشار

«لطفا پیش از مطالعه جزوه

ممنوع می باشد.»

را خریداری نمایید.»

اصالت با وجود است. ولی ذهن کسانی که مبتدی هستند و عرفی هستند، مانوس با ماهیات هستند. وقتی انی ها می خواهند چیزی را در عالم واقع می خواهند اصطیاد بکنند، اول ماهیات را اصطیاد می کنند، مثلا می گویند انسان، بعدا می گویند انسان موجود است. چون ذهن منا مانوس با ماهیات است هنوز ما خرق حجاب ماهیات

نکردیم، این غلظت ماهیات برای ما برطرف نشد، لذا اول ماهیات در چشم ما بزرگ در می آیند، بعدا وجود را عارض بر ماهیات می بینیم. این که می گوید اللهم ارنی الاشیا کما هی. اشیا را همان طوری که هست به من بشناسان، این است: وقتی در عالم خارج وجود اصل شد و ماهیت فرع وجود شد باید ما در مرتبه ی ذهن هم ... برای این که عالم ذهن چیزی جز حیث کاشفیت از عالم خارج ندارد. وقتی در عالم خارج وجود اصل و ماهیت فرع شد از آن حیثی که عالم اثبات یعنی عالم ذهن ما کاشف از عامل ثبوت است، باید در ذهنمان وجود را اصل قرار بدهیم و ماهیت را فرع. لذا به نگاه ادق فلسفی ماهیات عارض وجود هستند. نه این که وجود عارض ماهیت باشد. اگر این طور باشد که این عالم اثبات کاشف از عالم ثبوت نخواهد بود.

این بحث ها هم بیشتر رسوبات بحث های اصالت ماهیت است. که ما این ها را فعلا با ممشای قوم داریم جلو می رویم. بعدا به نگاه فلسفی دقیق انسان نگاه بکند می بیند وجود اصل است و ماهیت فرع است. می خواهد در عالم خارج باشد یا در عالم ذهن.

مباحث فلسفی اگر خوب تصور بشود، تصدیقش به دنبالش هست. اصلا بدیهی است.

یک بحثی هم در عرفان داریم: در گلشن راز این بحث ها را خوب باید از هم تفکیک کرد. که حضرت مرحوم شبستری می فرمایند: من و تو عارض ذات وجودیم. آیا بحث عارض ذات وجود با این بحث فلسفی به یک معنا است؟ نه، وقتی می گوید من و تو عارض ذات وجودیم اشاره به وحدت شخصیه وجود دارد. یعنی اگر به ما هم موجود می گویند، این عارض بر ما است. ذاتی ما نیست. اسناد اسناد حقیقی نیست. اسناد اسناد مجازی خواهد بود. پس خلط بین اشعار عرفانی با مباحث فلسفی نشود.

اما دلایلی که برای این نقل کرده اند. اصل ما در این بحث این شد که مفهوم وجود غیر از مفهوم ماهیت است. «**لطفا پیش از مطالعه جزوه ممنوع می باشد.**» اولین دلیلی که ذکر شد این است که وجود قابل سلب از ماهیت است. وقتی قابل سلب از ماهیت است از همین جا کشف یم شود که مفهوم وجود غیر از مفهوم ماهیت است. اگر بنا بود وجود ذات یا ذاتی ماهیت باشد، ذات اشاره به نوع ذاتی اشاره به جنس و فصل هر وقت ذات و ذاتی را استعمال می کنند، این گونه است) به قیاس

استثنایی اگر بخواهیم این دلیل اول را بیان بکنیم این خواهد شد: اگر وجود ذات یا ذاتی ماهیت باشد، سلب وجود از ماهیت محال خواهد بود. و التالی باطل؛ و المقدم مثله. در صورتی که ما می بینیم وجود را می توانیم از ماهیات سلب بکنیم. بگوییم انسان موجود و همین طور بگوییم انسان معدوم. خب اگر بنا بود وجود ذات یا ذاتی ماهیت باشد، سلب شیء عن نفسیه محال. ذات را که از ذات نمی توانیم سلب بکنیم. یا این که ذاتی را از ذات نیم شود انسان سلب بکند. بگوید انسان حیوان ناطق نیست. از همین جا کشف می شود مفهوم وجود غی راز مفهوم ماهیت است.

**دلیل دوم:** حمل وجود بر ماهیت محتاج دلیل است. در صورتی که اگر این ذات یا ذاتی وجود بود نیاز به دلیل نداشت. یک کبری دارد که در مباحث منطقی باید برای شما حل شود. حال اگر حل نشود، ان شاء الله در بحث بدایه. یک فرق هست بین ذاتی و عرضی. که ذاتی برای ذات بین الثبوت است به خلاف عرضی. که بین الثبوت نیست. یعنی جنس و فصل که ذاتی هستند برای ذات که نوع باشد، بین الثبوت اند نیاز به دلیل ندارند. می گوییم انسان برای چه حیوان ناطق است. دلیل نمی خواهد. در اصول مظفر این را خواندیم: الذاتی لا یعلل. ذاتی علت نمی خواهد. البته این را خوب دقت بکنید که سه فرق بین ذاتی و عرضی هست که ص ۷۶ از بدایه الحکمه این سه فرق آورده است. اما دو فرقی را امروز باید بگوییم که مطلب حل شود:

اول این که در عالم خارج ذاتی نیاز به علت ندارد. نسبت به ذات. مثلاً می گوییم انسان به چه علت حیوان ناطق است؟ اصلاً علت نمی خواهد. چرا؟ به خاطر این که اگر انسان بخواهد انسان باشد، حیوان ناطق به جعل واحد برای انسان انشا شده است. خداوند اول انسان را نمی آفریند بعداً حیوانیت و ناطقیت را به جعل مرکب و جعل تالیفی به او بدهد. لذا می گویند ذاتی علت ندارد در عالم خارج. همین جا در عالم خارج ذاتی لا یعلل شد، علت نخواست، در عالم ذهن هم ذاتی دلیل نمی خواهد. فرق بین دلیل و علت در این است که دلیل ناظر به عالم اثبات است و علت ناظر به عالم ثبوت است. لمّش هم در این است که عالم اثبات کاشف از عالم ثبوت شد، همان طوری که در عالم ثبوت ذاتی نیاز به علت نداشت در عالم اثبات هم نیاز به دلیل ندارد. لذا می گویند ذاتی بین الثبوت است. الذاتی لا یعلل. این دو فرق بین ذاتی و عرض.



حالا محل بحث ما: قیاس استثنایی: اگر وجود ذات یا ذاتی ماهیت باشد، وجود برای ماهیت بین الثبوت خواهد بود. یعنی نیاز به دلیل نمی خواهد. و التالی باطل و المقدم مثله. در صورتی که می بینمی وجود برای ماهیت بین الثبوت نیست. شما ماهیت چیزی را فرض می کنید اما وجودش را اگر بخواهیم اثبات بکنیم نیاز به دلیل داریم. مثلا می گوییم انسان موجود است نیاز به دلیل دارد. بین الثبوت که نیست. می توانیم معدوم باشد. می گوییم به چه دلیل موجود است؟ مثلا ماهیت اتفاق و بخت را که در نظر بگیرید برای وجودش باید اقامه ی دلیل بکنیم. از همین جا کشف می شود که وجود غیر از ماهیت است.

حالا یک بحث است که این بحث را شاید هیچ جا پیدا نکنید، این را از استادمان حضرت آقای ... داریم، ایشان خیلی استاد دقیقی هستند در این مباحث. ما استادان متعددی داشتیم. شاید ایشان خیلی شهرت علمی نداشته باشد. ولی به عمق مباحثی که ایشان رسیده است کمتر کسی رسیده است.

بحثی است که اگر ذاتی شد بین ما در منطق از اقسام عرضی می گفتیم یا لازم است یا غیر لازم یعنی مفارق. خود لازم یا بین است یا غیر بین. بین یا بین بالمعنی ال اخص است یا بین بالمعنی الاخص. که بین بالمعنی الاخص مثل زوجیت نسبت به اربعه. زوجیت نسبت به اربعه عرضی بین بالمعنی الاخص است. در صورتی که الان شما فاروق بین ذاتی و عرضی را گفتید ذاتی بین الثبوت است. در صورتی که ما عرضی بین هم داریم. این عویصه هارا هر کسی نمی تواند حل کند. این مشکلات هر کسی از پسران بر نمی آید.

این فعلا باشد این سوال درست برایتان منعقد باشد تا بعدا که جواب را می دهیم اوقع در نفوس شود. حالا بروید دنبالش ببینید می توانید پیدا بکنید یا نمی توانید. در فلسفه ص ۷۶ همین را می آورند. می گوید: و الذاتی میز عن غیره بوجه من خواصه منها ان الذاتیات بینة لا تحتاج فی ثبوتها الذی ذاتی الی وسط. یعنی نیاز به واسطه فی لاثبات ندارد.

«هر گونه کپی و اسرار

ممنوع می باشد.»

«لطفا پیش از مطالعه جزوه

را خریداری نمایید.»

یک بیان دیگر هم هست. فرق بین ذاتی و عرضی، که ذاتی نه واسطه فی الاثبات می خواهد؛ یعنی نیاز به دلیل ندارد. چون واسطه فی الاثبات همان حد است که واقع می شود در حد برهانی. و واسطه فی الثبوت یعنی نیاز به علت ندارد. این ها تعبیر اخری از مباحث قبلی است.

و منها انها غنیه عن السبب. سبب یعنی ناظر به عالم خارج است. نیاز به علت ندارد. همین جا باید تشکیک شود این که گفتیم ذاتی بین است ما عرضی بین هم داریم. بحث بحث فلسفی خواهد شد. جوابش باشد برای آینده.

**سومین دلیل:** ماهیت متساوی النسبه به عدم و وجود است. ماهیت متساوی النسبه به عدم و وجود است. یعنی نه وجود برای آن ضروری است و نه عدم. اگر بنا باشد وجود برای این ذات یا ذاتی باشد باید دیگر وجود برای ماهیت ضرورت داشته باشد. در صورتی که می بینیم بالبداهه این طور نیست.

قیاس استثنایی: اگر وجود ذات یا ذاتی ماهیت باشد، انتساب ماهیت به عدم محال خواهد بود. برای این که وجود ذاتی اش دیگر. شما نمی توانید نقیض وجود را به او انتساب دهید. و التالی باطل. و المقدم مثله.

این هم دقت بفرمایید: ما که می گوئیم ماهیت متساوی النسبه به وجود و عدم است این عبارت تسامحی است. باید خوب معنا شود. عبارت دقیق این است که ماهیت نسبت به وجود و عدم لا اقتضا است. به نحو لا بشرط است. وقتی می گوئیم متساوی النسبه یعنی ماهیت مقتضی تساوی نسبت وجود و عدم است. یعنی به نحو بشرط شیء لحاظ می شود. اگر این طور باشد هیچ وقت از این تساوی نسبت نمی تواند خارج بشود. این به نحو ثبوتی معنا نکنیم. به نح بشرط شیء معنا نکنیم که تساوی نسبت وجود و عدم برای ماهیت به شرط شیء است. یعنی حتما باید متساوی النسبه باشد. هیچ علت دیگر نمی تواند این را از تساوی خارج بکند اگر بنا باشد این مقتضی تساوی باشد. عبارت دقیق این است که ماهیت نسبت به وجود و عدم به نحو لا اقتضا است. نه مقتضی تساوی. این نکته بسیار دقیق است. ماهیت برای وجود و عدم به نحو لا اقتضا است. یعنی به نحو لا بشرط. نه این که مقتضی تساوی باشد. از عبارت بیشتر اقتضای تساوی در می آید. این را به نحو لبشرطو لا اقتضا باید معنا کرد.

اگر بگوییم ماهیت مقتضی تساوی است هیچ وقت این از حد تساوی خارج نمی تواند بشود. چون مقتضی اش است. به شرط شیء اش است. ولی اگر لایبشرط شد، با هر شرطی می تواند جمع بشود. اگر علت خارجی داشت، موجود بشود و اگر علت خارجی نداشت معدوم بشود.

می توانیم بگوییم با این بیان که لا اقتضای از وجود و عدم است. نه این که بگوییم اهیت مقتضی تساوی وجود و عدم است. اگر مقتضی باشد از این اقتضای خودش که خارج نمی تواند بشود. لذا اصلا وجود نمی تواند پیدا بکند و معدوم هم نمی تواند بشود. بلکه به نحو لا اقتضا. می تواند وجود پیدا بکند اگر علت خارجی باشد و م ی تواند وجود پیدا نکند اگر علت خارجی نداشته باشد.

۳۴:۴۵

عبارت خوانی: فصل سوم:

الفصل الثالث فی أن الوجود (بالحمل الاولی) زائد علی الماهیه (در مرتبه ی فوق ذهن؛ اگر بعضی آقایان در نوارشان گفتند فی الذهن، این جا دیگر تسامحی شد.) (یکی از نتایجش این خواهد شد:) **عارض له** (وجود عارض ماهیت خواهد شد. برای این که در هر عرض و حملی ما تغایر ما داریم. لذا وقتی تغایر داشته باشیم می توانیم این ها را بر هم حمل بکنیم. این عارض لها هم دیگر از باب عکس الحمل. نه این که وجود عارض ماهیه است. بلکه ماهیت عارض وجود است. ص ۲۷ نهاییه به این مسئله اشاره می کند. المسائل فیها (حکمت الهی) مسوقه (سوق به این پیدا می کند) علی طریق عکس الحمل. اگر می گوید الانسان موجود یعنی هذا الموجود انسان. چرا که ماهیت فرع وجود است. لذا عارض وجود است.)

بمعنی أن المفهوم من أحدهما غیر المفهوم من الآخر (این عبارت پایین را بزنی اصل و عبارت بالا را بزنی فرع. اصل در این فصل این است که تغایر مفهومی بین وجود و عدم است. یکی از نتایج بحث این خواهد شد که وجود عارض بر ماهیت است.) **فللعقل** (این همان مرتبه ی فوق ذهن است. یعنی با تامل و کنکاش ذهنی عقل بین مفهوم وجود و مفهوم ماهیت تغایر می بیند. نه این که پس ذهن بسیط تغایر ببیند. ... مگر این که بعضا آره. بعضا حضرت علامه اصلا وقتی عقل زرا می گوید یعن یعقل ناب. یعنی مشوب به وهم و این ها نباشد. با کنکاش علمی باشد و

مسائل را مورد بررسی قرار دهد.) **أن یجرد الماهیه** (ماهیت بالمعنی الاخص) (تعریف ماهیت بالمعنی الاخص) و **هی ما یقال** (این یقال به معنای تحمل است. یعنی چیزی که حمل می شود در جواب از چیستی شیء. زیر یقال خط بکشید بعدا در بحث اصالت وجود و اعتباریت ماهیت به همین جا استناد می کنیم که ماهیت اصلا در عالم خارج نیست. این کلمه ی دقیقی است که بعدا بیان می کنیم. یقال به معنیا تحمل است. تحمل یعنی محمول. محمول وقتی شد طرف است. مستقل است. و از وجودات ربطی عالم خارج اصلا وجود استقلالی نمی توانیم انتزاع بکنیم. یک بخشی است که بعدا اعتبارات ماهیت خوب این جا معنا می شود.) **فی جواب ما هو** (این در پرانتز بود. ماهیت منظور ماهیت بالمعنی الاخص خواهد بود که تغایر مفهومی بین وجود و ماهیت بالمعنی الاخص است. نه ماهیت بالمعنی الاعم که ما به الشیء هو هو باشد. یعنی ماهیت بالمعنی الاعم خداوند با وجودش حتی در ذهن هم تغایر ندارد. خداوند بسیط محض است. وقتی بسیط محض شد حتی جزء تحلیلی در عالم ذهن هم بر نمی دارد که بگوییم وجود خداوند غیر از ماهیت بالمعنی الاعمش خواهد بود. بلکه ماهیت بالمعنی الاخص مراد ما است.) (اجمالا این است که ماهیت در ظرف اعتبار حقیقت نما است و رای ظرف اعتبار ان اعتباریت خودش رانشان می دهد. ولی در ظرف اعتبار وقتی ما آن را اعتبار کردیم، عین حقیقت است. این ها باید باشند. از یک طرف تمام وجود را به واسطه ی ماهیات می شناسیم. در دستگاه معرفت شناسی علم اصولی. در جایگاه خودشانم موجود هستند. ولی انسان اگر و رای این ظرف اعتبارا را نگاه کند همه چیز اعتباری است. حتی مراتب وجود هم نسبت به وجود اعتباری خواهند شد که در بحث ها عرفانی خواهیم خواند.) **عن الوجود** (متعلق به یجرد) **فیعتبرها وحدها فی عقلها** (این ها همه اشاره به مرتبه ی فوق ذهن است.) **ثم**

\*\*\*\*\*ص ۱۲\*\*\*\*\*

« هر گونه کپی و انتشار

(ثم تراقی) **یصفها بالوجود** ( یعنی وقتی ما مغایرت بین وجود و مفهوم را فهمیدیم یکی از نتایجش این است که ما وجود را به ماهیت متصف می کنیم. بعدا عرض و حمل را داریم. عرض و حمل نتیجه ی تغایر مفهومی وجود و ماهیت است.) و **هو معنی العرض** (به معنای حمل است. قبلا فرق بین عوارض و اعراض و عرضیات را گفتیم. گفتیم

عوارض جمع عَرَض یا عَرَض است.) فلیس الوجود عیناً للماهیة (ذات ماهیت نیست. نوع برای ماهیت نیست) و لا جزءاً لها (ذاتی ماهیت هم نیست.) و الدلیل علیه أن الوجود یصح سلبه عن الماهیة و (قیاس استثنایی:) لو کان عیناً أو جزءاً لها (این مقدم) لم یصح ذلك (سلب وجود از ماهیت) لاستحالة سلب عین الشیء و جزئه عنه (بقیه اش را باید بیاوریم: و التالی باطل؛ فالمقدم مثله) و أيضاً حمل الوجود علی الماهیة یتحتاج إلى دلیل (واسطه فی الاثبات می خواهد؛ دلیل واسطه فی الاثبات است و علت واسطه فی الثبوت است.) فلیس عیناً (نوع) و لا جزءاً لها (جنس و فصل) لأن ذات الشیء (نوع) و ذاتیاته (جنس و فصل) بینة الثبوت له (یعنی همان نیاز به دلیل ندارد در مقام عالم اثبات. در عالم خارج هم نیاز به علت ندارد.) (ماهیت اگر بخواهد وجودش اثبات بشود نیاز به دلیل دارد. بخواهیم بگوییم انسان موجود است نیاز به دلیل دارد. حتی بخواهیم بگوییم حضرت حق و حضرت واجب موجود است در الهیات بالمعنی الاخص باید وجود حضرت را اثبات بکنیم. چه برسد به ماهیاتش. پس اگر بنا باشد وجود عین ماهیت باشد دیگر نیاز به دلیل نداریم. ماهیت انسان بما هو انسان وقتی مستوی النسبه نسبت به وجود و عدم شد، شما اگر بخواهید بگوییم وجود پیدا کرده نیاز به دلیل دارد.) (معنای ثبوت:) لا تحتاج فيه إلى دلیل (این شبهه را بعداً می نویسد: اگر فرق بین ذاتی و عرضی این شد که این ها بین هستند ما عرضی بین بالمعنی الاخص هم داریم. آن فرقی چه می شود؟) و أيضاً الماهیة متساویة النسبة فی نفسها إلى الوجود و العدم (این متساوی النسبه را هم می نویسیم نه این که مقتضی تساوی باشد؛ بلکه لا اقتضا نسبت به وجود و عدم باشد. لا اقتضا؛ نه مقتضی.) (قیاس استثنایی:) و لو کان الوجود عیناً أو جزءاً لها (این مقدم) استحالت نسبتها إلى العدم (برای این که عدم نقیض وجود است و اگر وجود بشود ذاتی برای ماهیت نمی توانیم عدمی انتساب بدهیم.) الذی هو نقیضه (که اجتماع نقیضین می شود که بگوییم هم ماهیت موجود است و هم ماهیت معدوم است.)

« هر گونه کپی و انتشار »

**جلسه ۹: اقوال در این که «واقعیت خارجی مصداق وجود است یا ماهیت؟»**